

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

... بالاخره وقتی این اصطلاحات و مطالب به گوشش می‌خورد چه بسا مطالب مفیدی هم هست حالا نکته‌هایی ممکن است پیدا بشود و خود گوینده یک ظرایفی را تذکر بدهد و این حاصل خواهد شد چه طرف یک ربع صحبت کند یا سه ساعت!

و مسئله دوم تأثیر گذاری اینهاست! این مسئله، مسئله مهمی است! در این گونه مجالس و مسائل مثلا همین بحثی که ما داریم این اگر مثلا بین سی و پنج دقیقه باشد تا چهل دقیقه در این محدوده خوب است الان فرض کنید که راجع به بحث امروز که مربوط به کیفیت قدرت و قوت است در مؤونه استطاعت بله یک ساعت و نیم هم می‌توانم صحبت کنم با توجه به مطالب و نکاتی که باید در آن تذکر داده بشود ولی فایده ندارد فایده‌اش چیست؟! فایده‌اش این که در این گونه مطالب به طور کلی همه ما دارای نفس هستیم و یک آمادگی و استعدادی داریم برای پذیرش و قبول و جا افتادن و منطبق شدن فکر با همان مطلبی که القاء می‌شود حالا کاری به خوبی و بدی مطلب نداریم نسبت به مطالب خلاف هم مسئله همین است بالاخره نفس یک همچنین وضعی دارد. وقتی این مسئله حاصل می‌شود که آن حالت نشاط برای نفس محفوظ باشد وقتی برای مخاطب آن نشاط کم‌کم به ملالت گرایید استعداد برای تقبل هم سست می‌شود آن استعداد کم می‌شود دیگر آن اثر را ندارد لذا منبریهایی که زیاد طول می‌دهند چه بسا مطالب مفیدی هم ارائه می‌دهند ولی مخاطب آن فایده ای را که باید ببرد نمی‌برد به خصوص اگر مسائل مسائلی باشد که خوب حال و هوای دیگری هم در آن لحاظ شده باشد و اینها ... در این گونه موارد بهتر است که آن گوینده به

این مسائل برسد علت اینکه من تأکید دارم که در منبرها از مطالب متنوعی بهره گرفته بشود به خاطر همین جهت است که این در یک روال عادی نماند این مسائل موجب خستگی مخاطبین نشود گوینده خودش سرحال است همین طوری دارد می گوید چون خودش می خواهد مطلب را پیگیری کند متوجه نیست که آن بدبخت مخاطب چه بر سرش می آید قشنگ و خوب دارد می گوید مسائل راست هم می گوید می خواهد مسئله را به یک نقطه برساند و تمام کند ولی بالاخره شرایط مخاطب را هم در نظر بگیرد! خودش را بگذارد به جای او کم کم چشمش که روی هم افتاد و صدای خروپفش هم رفت بالا ما می بینیم و می شنویم یکدفعه بغل دستی یکی می زند بابا پاشو! پس رعایت این مسئله، مسئله مهمی است که سخنانش با مطالب متنوع همراه باشد همین طوری موتور را روشن نکند بعد هم کوکش کند سر یک ساعتی خاموش بشود نه، این بایستی فراز و نشیب داشته باشد در صحبت، همراه با او مخاطب هم در یک حالت تازگی قرار بگیرد برای منبر قضیه طولانی شدن به طور کلی خوب نیست.

تلمیذ: چند دقیقه باشد؟

استاد: نیم ساعت خوب است

تلمیذ: در بین الطلوعین هم همین

استاد: بله نیم ساعت خوب است بیشتر نه، ده دقیقه هم مقدمه و مؤخره اش چهل دقیقه کافی است. دیگر نمی دانم از کجا آمده که حتما یک ساعت کمتر نباشد منبریهای سابق این طور نبودند مثلا آنهایی که دعوت می کردند این طرف و آن طرف سابق یادم است مثلا همین آقای فلسفی یک ساعت حرف نمی زد این طرف و آن طرف که دعوتش می کردند یک منبری یک جا مجلس فاتحه رفت ۲۷ دقیقه اینها این جوری بودند یا ۳۵ دقیقه در جایی

دیگر.

یک وقت یک مجلسی بود که خوب اقتضای طولانی شدن داشت مثلا فرض کنید مثل ظهرهای ماه رمضان مسجد حاج فیض الله ایشان یک ساعت صحبت می‌کرد و خوب هم در فوت و فن منیر واقعا استاد بود یعنی رعایت جهات ریزه‌کاریها و ظرافتها و لحن صحبت و تعبیر می‌نمود اینها همه در منبر دخالت دارد ولی این مسئله هست که من از افراد دیگر هم می‌شنیدم که نسبت به این یک ساعت هم برایشان ملالت داشت حالا اگر یک خورده مطلب هم سنگین باشد که دیگر نور علی نور، آخر مجلس یادش می‌رود که اول مجلس چی بوده! به خاطر این فوشش چهل دقیقه هر روز کفایت می‌کند یعنی نیم ساعت صحبت، یعنی یک قسمی آن سخنگو باید مطلب را مقدمه و مؤخره‌اش را ترتیب بدهد که مثلا در نیم ساعت دیگر مطلب را یک جایی برساند در انتظار نگذارد برای بعد این طور در همان نقطه‌ای که هست به یک جا برساند در مباحثی که ما داریم مسئله‌ای دیگری مورد نظرم است در آنجا می‌گویم خوب اینها فرض کنید که از راههای دور و این طرف و آن طرف آمدند اگر نیم ساعت و چهل دقیقه صحبت کنم انگار این خود افراد یک احساسی دارند یعنی یک مقداری هنوز بیش از این توقع طولانی شدن داشتند اتفاق افتاده در بسیاری از همین مجالس عنوان بصری که صحبت دارم خواستم تمام کنم ولی به چهره‌ها که نگاه می‌کنم می‌بینم هنوز حال انتظار در آنها هست هنوز انگار به اصطلاح پر نشدند و خودم دلم نمی‌آید با اینکه خسته هستم ادامه می‌دهم مطلب را ولی در سایر موارد باید رعایت کرد.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

به دنبال کیفیت اخذ جنس از ماده و همین طور فصل از صورت، مرحوم آخوند به آن نکته دقیق در این قضیه اشاره می‌کند و اگر مطلب را کش می‌دهند برای این است که این مسئله به خوبی روشن بشود و جایگاه خودش را باز کند البته همان طوری که عرض کردم مسئله و مطلب بسیار دقیقی است و این مطلب از نقطه نظر اخلاقی و سلوکی و تربیتی جای برای تأمل دارد! همین مطالب واقعا همه مطالب فلسفه فقط این صرف یک سری اطلاعات و معرفت و جهانبینی نیست! بلکه از نقطه نظر انطباق مسئله تشریح که مسئله تزکیه و تربیت با حیثیت تکوینی است انسان بهتر می‌تواند به مواضع خودش پی ببرد و بهتر می‌تواند به موقعیت خودش اطلاع پیدا بکند واقعا اگر کسی همین بحث را و من تعجب می‌کنم این افرادی که بویی از مطالب حکمی و فلسفی و عقلی نبرند چطور همین طور بی‌مهابا این مطالب را زیر سوال می‌برند و اینها را لهو و لغو و عبث می‌پندارند! بهترین فایده و نتیجه را انسان می‌تواند از این مباحث بگیرد و در امور خودش در امور شخصی و اجتماعی خودش در ارتباط با خدا این مسائل را مورد توجه قرار بدهد.

مرحوم آخوند که سالیان سال در یک ده و دور از مردم و در جایی کوهستان و خلوت بیخود که این کار را نکرد آنها که بلند شدند رفتند این مسائل را اختیار کردند و خود را از جامعه دور نگه داشتند و با قیل و قال افراد و اهل دنیا سر و کار نداشتند مغزشان عیب نداشت. مکان خلوت و در گوشه بودن است که انسان را متوجه می‌کند! شما تا وقتی که با افراد ارتباط دارید فرصت فکر کردن به خودتان را ندارید تا وقتی که با مخاطب صحبت می‌کنید به خودتان

نمی‌توانید بیانیدیشید وقتی که تنها شدید آن وقت کم کم به خودتان و به مسائل خودتان و به موقعیت و شخصیت و نقایص خودتان پی می‌برید! علت اینکه بزرگان به شاگردانشان دستور می‌دادند که در شبانه روز حداقل یک یا دو ساعت را خلوت کنند در اتاق بنشینند کسی را راه ندهند نه مثل امروز زنگ موبایل و تلفن و قار و قور از این ور و آن ور می‌نشوند تا دو دقیقه دارند فکر می‌کنند یک دفعه از پایین و بالا صدایتان نکنند اینها همه به خاطر چیست؟! به خاطر این است که انسان بفهمد خوب امروز می‌رود فردا می‌آید فردا می‌رود پس فردا می‌آید بعد هم می‌گویند بفرمایید بروید دیگر بفرمایید تشریف ببرید دیگر تمام شد!! این که بزرگان می‌رفتند و از خانواده دور می‌شدند و هفته‌ها حتی ماهها در بین سال اینها جایی برای خلوت داشتند! علت خلوت امثال مرحوم قاضی این بود که به این برسند علت اینکه پیغمبر غار حراء می‌رفت و از مکه و تمام جریانات مکه فاصله می‌گرفته چی بود؟ مگر همان عبادتی که در غار حراء می‌کرد نمی‌توانست در خانه خودش بکند چه کسی در خانه خودش مزاحم بوده چه بوده قضیه! این نفس باید از اجتماع فاصله بگیرد برود در یک جای خلوت تا بفهمد چه خبر است! با بودن در این اجتماع و این مردم و سر و کله زدن با اینها انسان نمی‌تواند به آن خودی خود برسد نمی‌تواند انسان به آن وضعیت خودش برسد!! لذا قبلاً می‌بینیم بزرگان همه در منازل خودشان قبلاً یک اتاق اختصاصی برای خود داشتند کسی را راه نمی‌دادند! مرحوم والد هم همین طور! یادم است روزها ایشان می‌رفتند اتاقی که در پشت بام بود و مشغول خودشان! این طور نبود که فقط ذکر بگویند نه وقتی که می‌رفتند آن بالا در بسته می‌شد یعنی کسی حق نداشت که بیاید انگار ایشان در منزل نیستند، تماس کسی نمی‌توانست بگیرد البته خوب به اذکار و مسائل هم ایشان می‌پرداختند و می‌رسیدند و این به جای

خود مطالعات و درس و رسیدن به مسائل مردم و مراجعات و این حرفها در شب به جای خود. ولی این مسئله باید باشد اینها بی جهت نبوده که این گونه رفتار می کردند چطور می شود فرض بکنید که آدم صبح تا شب سر و کله زدن با افراد و درس و بحث و این حرفها و بعد هم خوب دوباره همین روز از نو! پس روزی از نو جایی می خواهد یک حسابی می خواهد خلوتی می خواهد نمی دانم که این این طور باشد. مرحوم قاضی برای چه این نیمه آخر ماه رمضان می رفتند دهه آخر را می رفتند چرا؟ مگر در نجف بودن چه اشکالی دارد پیش امیرالمومنین علیه السلام بودن که اشکال ندارد خیلی خوب است ولی بالاخره با این مردم آدم باید سر و کله بزند با این مردم بایستی بگویی سلام علیکم حال شما مدتی است نمی بینیم آن یکی می آید آقا مدتی است شما را نمی بینیم یکی دیگر کی منزل تشریف دارید خدمتتان برسیم آن یکی این آن آن، آن یکی! همه اش رفت همه اش بین این و آن پخش شد همه اش تکه تکه، یکی یکی برداشت به این و آن داد و خب دیگر چیزی برای خودش نماند چیزی دیگر برای موقعیت خودش پیدا نکرده!!

این مرحوم آخوند رفت بدور از اغیار و از این اهل دنیا در هر صنف و لباسی فاصله گرفته! حرف خدا زدن در این کتاب گناه است خب این دارد حرف خدا را می زند فلسفه دارد از خدا می گوید خب بلند شو بیا جوابش را بده چرا فحشش می دهی؟! طردش می کنی! چرا عوام الناس را بر علیه او تحریک می کنی؟ آخر چرا یک مشت لات را می فرستی؟! چقدر در همین اصفهان مرحوم آخوند را دنبال کردند و اذیت کردند و فحش دادند! و همین علماء و آخوندهای اصفهان بالاخره کاری کردند که شاه عباس آمد تقاضا کرد از مرحوم آخوند که آقا بلند شو از اصفهان برو بیرون! خودش تقاضا کرد آخر سر که برود! وقتی دید نمی رود

گفت: آقا جان شما می‌خواهی زنده باشی یا نه یعنی آقا بنشین سر جای حرف نزن وقتی گوش نداد کم کم قضایا جدی تر خواهد شد که بلند شد آمد در قم و بعد هم مدتی در قم ماند در همین مدرسه فیضیه آمد البته آن موقع به این شکل نبود خیلی کوچک بود و خیلی مختصر بعد توسعه پیدا کرد این در زمان مرحوم آخوند به این کیفیت نبود. اول کسانی که مخالفت کردند با ایشان همین به اصطلاح روحانیون و آخوندهای اینجا بودند خوب می‌دانستند و می‌شنیدند اینجا را دوباره می‌خواهد مثل اصفهان بکند هیچی آمد رفت پیش این حضرت معصومه مخلصیم چاکریم نوکریم با این وضعیت ما نمی‌توانیم اینجا باشیم رفت بیرون قم توی کوهستان کهک آنجا بود که هم نزدیک قم باشد هر وقت خواست بیاید زیارت کند و همین که دور باشد.

اتفاقا ما یک‌دفعه رفتیم منزل ایشان کهک رفتیم نگاه کردیم و به رفقا که رفتند گفتم آدم بیاید اینجا مثل اینکه نوشتنش می‌گیرد یعنی یک جوری دیگر می‌شود اصلا خانه و حال و هوا آن، وضع هندسی منزل و اینها خیلی جالب و باب طبع بود. به نظر می‌آید ایشان در حال و هوای خاصی بوده خب اینها رفتند در آنجا به خودسازی خودشان برسند دیگر چه بدبختی‌هایی دارند چه بیچارگی‌هایی دارند! بخدا اینها گاه نخورده بودند! بخدا اینها یونجه نخورده بودند! کسانی که این حرفها را زدند، آخر تو که یک صفحه این اسفار را نمی‌توانی بی‌غلط بگویی آخر چرا می‌آیی می‌گویی آقا ما هم می‌توانیم اسفار بگوییم؟! ولی این اسفار همه‌اش چرت و پرت است! تو بلند شو بیا جلوی من دو خط بی‌غلط این را معنا کن من اجازه اجتهاد می‌دهم چی چی این حرفها این طوری هر کسی شر و وری از دهانش در می‌آید! نه حسابی نه کتابی آخر نه ضابطه‌ای! آخر صحبت کردن راجع به اینها شر و ور است و عبث و لغویات!؟

فقط از این که گربه سکونی چند تا زاییده فقط فرض کنید که مطالب درست و حسابی است در این مملکت! آخر اینها مسائلی دارای حساب و کتاب است اینکه ایشان الان دارند مسئله کیفیت اخذ جنس را از ماده استنتاج می‌کنند می‌خواهند ما را متوجه آن حقیقت واقعی فعلیت استعدادیه بکنند که آن فعلیت ما فعلیت تهیو است نه فعلیت استعدادی! یعنی همان حیثیت ربطیه است که آن فعلیت ما را تشکیل می‌دهد! ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱ معنای آیه در این یک صفحه است اگر کسی بخواهد راجع به این آیه صحبت کند بایستی این یک صفحه مرحوم آخوند را در اینجا خوب مطالعه کند خوب بحث کند دقت کند که چطور ایشان بین حیثیت فعلیه و بین حیثیت استعدادیه، حیثیت فعلیه در صورت حیثیت استعدادیه در ماده و هیولا تمیز قائل شدند و بعد ماده را استعداد محض می‌دانند. استعداد محض داشتن ماده یعنی فعلیت داشتن در این وضعیت نه فعلیت به معنای ظهور، فعلیت به معنای ظهور به واسطه صورت پیدا می‌شود! فعلیت یعنی بودن، فعلیت یعنی داشتن، فعلیت یعنی تحیز به این شرایط داشتن این معنای فعلیت است. گرچه ظهور و بروز همین فعلیت به واسطه یک فعلیت مشخصه و معینه یا متعینه و متشخصه هست که آن عبارت از صورت باشد ولی در این که اصل خود این ماده و هیولا دارای استعداد فعلی است نه استعداد انتظاری که بعدا در او استعداد پیدا می‌شود که از او تعبیر به امکان وقوعی و امکان قابلی و اینها می‌شود وقتی که ما درباره شجر یا درباره حدید صحبت می‌کنیم می‌گوییم آیا این استعداد برای انسان شدن دارد یا ندارد؟ می‌گوییم این استعداد، استعداد قابلی نیست بلکه این استعداد به معنای

امکان ذاتی است. آن استعداد که به مرحله فعلیت اخیراً از جنین بودن است در جنین و نطفه حاصل می‌شود آن هم دارای امکان ذاتی است و هم دارای استعداد به معنای قابلیت فعلی و خارجی است درست.

این مسئله که این قابلیت، در ماده فعلیت داشته باشد این یک مسئله‌ای است که آن را احساس می‌کنیم و جنس را از همین می‌گیریم درحالی که هویت خارجی همین ماده به صورت است یعنی همان صورتی که شما الان دارید می‌بینید همین شیئی که دارید در خارج می‌بینید هم‌اشار همین است یعنی هم‌اشار همین واقعیت است و اگر صورت تغییر کند باز هم‌اشار همین است یعنی همانی که دارید شما می‌بینید به معنای فناء ماده در صورت است یعنی با این که این ماده از نقطه نظر فعلیت دارای فعلیت استعدادی است یعنی استعداد و تهیو و آمادگی را دارد یعنی واجد تقبل صورت است این واجدیت را اگر نداشت هزار تا صورت هم نمی‌توانست این ماده را به وضعیت خودش برگرداند باید این ماده قبول بکند تا اینکه این صورت بتواند این را در خود هضم و محو کند و به مخاطبین به آن کیفیتی که خودش هست ارائه بدهد این هضمی که می‌خواهد بکند باید چیزی باشد یا نباید باشد؟ باید یک استعداد و آمادگی و قبولی باشد یا نباشد؟ اگر این استعداد و آمادگی نباشد این صورت نمی‌تواند آن کار را انجام بدهد چطور ممکن است شما آن صورت جنین بودن را در رحم مادر که تبدیل به **ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ ۚ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** ^۱ می‌شود، همان صورت بتواند یک حدید را در بیاورد؟ البته عرض کردم فعلاً بحث ما در عالم عرض است نه جنبه طولی، در عالم ماده و صورت در عالم هیولا و صورت ما

۱- سوره المومنون ۲۳ قسمتی از آیه ۱۴

در این عالم این بحث را می‌کنیم ولی از نقطه نظر مسائل غیر عادی و امثال ذلک و کرامات و اینها نه، آن صورت به هر جسمی که تعلق گرفت می‌تواند او را در خود هضم کند! یا اینکه اصلاً هنوز صورت جسم را بسازد! یعنی خود صورت است که آن جسم خارجی را به این انواع مختلف و اشکال مختلف در می‌آورد در هر دو حال، چه جسمی وجود خارجی داشته باشد اگر صورت بیاید در او تأثیرگذار می‌باشد یا جسمی وجود خارجی نداشته باشد فقط صورت محض باشد مثل اراده و همت ولی و کرامت اولیاء و اعجاز انبیا و ائمه و حُجج در اینها که خود صورت می‌آید و ماده از خود ایجاد می‌کند! خود صورت می‌آید و وزن در خارج خلق می‌کند سایه در خارج به وجود می‌آورد خود صورت می‌آید و آثار و خصوصیات ماده را برای همه نشان می‌دهد. این الان این است و وزنش هم این است هیچ تفاوتی هم ندارد بلند شو برو نگاهش کن این هم شیری است امام رضا علیه السلام درست کرده می‌خواهی امتحان کنی اگر جرأت داری برو یک متر جلوتر نگاهت که می‌کند می‌خوری زمین این دیگر شوخی بردار نیست وضعیتش هیکلش نمی‌دانم خصوصیاتش هر شیری که آدم در آن شک کند شیری که امام رضا علیه السلام درست می‌کند دیگر آدم در آن شک ندارد که خطری است که خلاصه باید فاصله گرفت خوب این مسئله‌ای که در اینجا به این کیفیت دارد مطرح می‌شود این به جهت همان خصوصیت ماده بودن است که جنبه استعداد در او به فعلیت رسیده است لذا در اینجا می‌بینیم که مرحوم آخوند می‌فرمایند که ما وقتی که نظر به ناطق می‌کنیم وقتی که می‌خواهیم ناطق را تعریف بکنیم این طور نیست که بگوییم که در ناطق شیء له نطق یک شی‌ای است که دارای یک حقیقتی است و آن حقیقت با خود آن اتصاف به این وصف تفاوت دارد بعد نطق بر او عارض می‌شود ناطق، نفس نطق است در این مظهر و

تحقق وجود خارج نفس همان نطق در این جا عبارت است از ناطقیت. کلام مرحوم آخوند هم در اینجا حکایت از همین مسئله می‌کند که وقتی که آن ناطق به معنای گویا حالا به هر معنایی به معنای مدرک به معنای عاقله به معنای نفس انسانی با هر معنایی که شما این ناطق را تصور می‌کنید این ناطق در این جا وجودش با وجود آن حیثیتی که به او تعلق گرفته است واحد است شما در اینجا یک چیز نمی‌بینید بلکه یک حیوانیتی می‌بینید که برای خودش دم و دستگاه خاص دارد و علاوه بر آن حیوانیت یک حالت دیگری را می‌بینید که آن حالت به او اضافه شده وقتی که به او اضافه شد آن حیوانیت را برگردانده او نه اگر شما در این، حیوانیت را می‌بینید این حیوانیت وجود خودش را از این ناطقیت اکتساب کرده اگر در آن جنب و جوش می‌بینید این را از جنبه نفسیت انسانی عاقله ناطقیت به وجود آمده منتهی خوب یک جنبه اشتراکی دارد که ما آن جنبه اشتراک را نگاه می‌کنیم و می‌گوییم حیوانیت، هر چه هست همان صورت است منتهی آن صورت چون آن جنبه جنسیت را در خود محو می‌کند می‌شود او. یعنی جنس در اینجا می‌شود صورت، نه اینکه صورت می‌شود جنس.

آن جنبه قابلیت که در او فعلیت داشت آن جنبه قابلیت محو می‌شود و فعلیتی ساخته می‌شود که آن فعلیت صورت محضه است آن وقت روی این حساب در آن مباحث بین مسائل فناء ذاتی و فناء افعال و اسمائی و صفاتی اینها را آن جا بیاورید ولی در آن جا مسئله گسترش بدهید آن جا هم این قضایا می‌آید حالا بحثش دیگر مربوط به خود شما.

فالهیولی فی الجسم لیس الا جوهره محضا له فی الوجود قابلیة التلبس بأیة صورة و صفة کانت خب این فقط یک جوهر است لذا ایشان فرمودند که ما جنس را از ماده می‌گیریم نه از صورت چرا چون ماده است که دارای فعلیت در

استعداد و تهیو است ولی صورت این طور نیست صورت فعلیت در فعلیت است فعلیت در ظهور است فعلیت در تشخیص است ولی آنی که فعلیت دارد در استعداد داشتن، فعلیت دارد نه در ظهور، ظهور ندارد مبهم است مجمل است نفس فعلیتش یعنی تهیاً محضه، خود تهیاً می شود برای او فعلیت پیغمبر نفرموند الفقر فخری^۱ مگر می شود کسی که فقیر باشد و نداشته باشد و نداشته باشد فخر! همیشه داشتن برای انسان مایه افتخار است عدم که مایه افتخار نیست! ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید این عدم برای من به فعلیت تبدیل شده اما ما این طور نیستیم ما خیلی کار داریم تا برسیم ما تمام وجودمان صورت محضه است! تمام حقیقتمان فعلیت در فعلیت است! این حرفها چیست!! خدا کیست!! فقر و این حرفها چیست!! ماییم، علم ماست قدرت ماست نظام ماست دنیای ماست نمی دانم توان ماست! این همه شخصیت ماست محبوبیت ما است!! به به اینها را از خانه خاله مان آوردیم! خودمان کسب کردیم این همه درس خواندیم، زحمت کشیدیم، شب تا صبح کتاب روی خودمان می رینختم مطالعه می کردیم این همه چکار اینها کجا رفته از خدا بوده این حرفها چیه این حرفها مال خودمان است! رفتیم همه اینها را کسب کردیم و پدر خودمان را در آوردیم و سر درد و زخم معده و اعصاب خراب و عینک نمره ۳ و ۴ و ۵ و ۱۰ و ۲۰ اینها را دارم به طور کلی می گویم اینها همه اش مال بنده است آخر این چیزها کی گفته از خداست! این حرفها چیست؟ اگر از خدا است پس چرا بقیه که صاف صاف در خیابان راه می روند اینها عالم نشدند؟! پس اینها همه از خود ماست اینها مال ماست تمام اینها!! یعنی چه؟! یعنی صورتهای فعلیت داشتن محضه در

۱- مستدرک الوسائل ج ۱۱ باب ۴ حدیث ۸

قبال صورت فعلیه واقعی الهیه! در قبال صورت فعلیه واقعی ربوبیه، در قبال صورت فعلیه واقعیه علیّ قدیر حیّ رازق خالق معطی، در قبال این برای خودمان صورتهای فعلیه ترسیم کردیم و داریم می‌ایستیم و قد علم می‌کنیم و هل من مبارز و حریف می‌طلبیم!! ولی رسول خدا صلی اله علیه و آله صورت فعلیه‌اش صورت فعلیه فقر است! یعنی همان جنبه حقیقت فعلیه استعدادیه و تهیو که در وجود ما هست و لکن به صورتهای فعلیه تقابلیه با صورت فعلی واقعی در آمده! برای رسول خدا آن صورت فعلیه جنسیه همان صورت فعلیه فصلیه شده است! آن حقیقت فعلیه ذاتیه که فقر است و فقر ذاتی در خارج هم همان فقر صورت فعلیه خارجیّه پیدا کرده دست نخورده یک سر سوزن از جای خودش، از همان امکان استعدادی و امکان ذاتی عقلی تبدیل به فعلیت خارجی شده است آن امکان ذاتی عقلی را که نمی‌شود کسی دست بزند، آن امکان ذاتی صورت خارجیّه فعلیه فقریه پیدا کرده حالا می‌فرماید الفقر فخری!! ما نمی‌توانیم بگویم الفقر فخری چرا ما فقیر نیستیم ما دارا هستیم ما غنی هستیم کی می‌گوید ما فقیریم ما غنی هستیم ما نمی‌دانم بری هستیم ما بی نیاز هستیم ما قدرت داریم ما شوکت داریم ما چه داریم این همه داریم از خانه خاله‌مان که نیاوردیم خودمان کسب کردیم حالا که خودمان کسب کردیم نمی‌خواهیم به دیگری واگذار کنیم نمی‌خواهیم به خدا واگذار کنیم خدا این وسط چه کاره است؟! چرا باید به خدا واگذار کنیم ما به دست آوردیم و ما نگهش می‌داریم و هر کسی بخواهد با ما مقابله کند با او درمی‌افتیم حالا بیا این را درستش کن چون از خود می‌بینیم در مقام مقابله قرار می‌گیریم! در اینجا ببینید در این دیگ چه چیزهایی ریخته شده نخود و لوبیا و لپه این تو سر این بزن آن تو سر این بزن اینها همه‌اش به خاطر چیست؟! به خاطر این است که الفقر فخری را نفهمیدیم! این کلام پیغمبر را

نفهمیدیم معنای آن کلام پیغمبر در این یک صفحه مرحوم آخوند است همین یک صفحه را قشنگ خوب بفهمیم کلام رسول خدا را خواهیم فهمید! که چطور آن امکان ذاتی برای انسان صورت فعلیۀ خارجی پیدا می‌کند

کما ان الجنس لیس له الا مفهوم الجوهر الممكن له فی نفس ذاته همان طوری که جنس و همان جوهری است که این ممکن است برای او در نفس ذاتش الاتحاد بقیوده که اتحاد پیدا بکند آن جوهر در نفس ذات بقیوده المنوعه یا قیوده منوعه او را، جوهر را به اصطلاح جنس را به انواع مختلفه و مشخصه در بیاورد و الامکان الاستعدادی در ماده به ازای امکان استعدادی در جنس هیچ فرق نمی‌کند یعنی همان امکان ذاتی در جنس اگر بخواهد صورت خارجی پیدا کند و مشخص بشود در یک فرد خاص، اسمش امکان استعدادی است تفاوتی از این نظر ندارد و كذلك الصورة فیه صورت در آن جنس عبارت است از همان جنسیت و اتصال، وقتی که این صورت به آن جنس به همان جوهر ممکن فی نفس ذاته است آن جوهری که امکان ذاتی دارد وقتی که صورت به او تعلق بگیرد آن صورت صورت جسمیه اتصال می‌شود جسم، می‌گوییم هذا جسم البته این را باز بدون جسمیت از غیر جسمیت به واسطه این جدا می‌شود ولی باز خود جسمیت یک صورت دیگری می‌خواهد کما ان الفصل له کما ان الفصل له هو مفهوم قولنا فصل برای این جسمیت عبارت است از این که آن امتداد و هو امر بسیط لایدخل فیه شیء لا عام و لا خاصا این یک امر بسیطی است که چیزی در او داخل نمی‌شود نه به طور عموم و نه به طور خاص در امتداد مشخص است که در سه جهت امتداد طول و عرض و عمق این به نحو عموم این فصلیت برای این شیء است و احتیاج به چیزی ضمیمه‌ای ندارد و خود این حقیقت، آن جسمیت را تشکیل می‌دهد حیث ذکروا ان ذکر الشیء، فی تفسیر المشتقات در

صدد بیان لما رجع الیه الضمیر الذی یبرز فیہ لا غیر ذکر شیء در تصحیح مشتقات بیان آن چیزی هستند که ضمیر به آنها برمی‌گردد که بروز دارد مثلاً وقتی می‌گوییم الناطق شیءٌ له النطق منظور این نیست که ناطق جنسٌ له النطق و جنس اینجا داخل نیست ناطق جسمٌ له النطق، جسم نیست ناطق مادهٌ له النطق اینها نیست، این شیءٌ له النطق این شیء به همان حقیقت ناطقیت برمی‌گردد، منتهی در بیان تعریف اشیاء برای تقریب ذهن شیء را می‌آوردند اگر هم شیء نیاورند طوری نیست. اینکه می‌گوییم الناطق شیءٌ له النطق نه اینکه یک چیزی باشد فرض کنید که الابيض که شیءٌ له البياض که شیءٌ منظور کتاب است له البياض که برای او این بياض و سفیدی است این معنای ابيض است نه أبيض، یعنی الكتاب المقیده بالبياض روی هم، نه تنهایی اگر تنهایی باشد خوب پس بنابراین به خود کتاب باید ابيض گفته بشود! در حالتیکه اگر این سواد نباشد شما دیگر ابيض و اسود نمی‌توانی به این بگویی اگر این بياض نباشد شما به این صفحه دیگر ابيض نمی‌توانید بگویید چه وقت شما به این صفحه ابيض گفتید؟ وقتی هر دوی اینها با هم در جلوی چشم شما قرار گرفتند نه تنهایی بگویی این پنبه‌اش و این ماده‌اش! چون پنبه بدون بياض قابل درک و لمس نیست احساس می‌کنید ولی نمی‌توانید ببینید و به تنهایی حتی خود پنبه خود کتان خود بياضیت خود او هم باز عبارت از یک حقیقت مبهمه نیست که بياض بر او عارض شده نفس همین بياضی که الان ما داریم مشاهده می‌کنیم این شیءٌ له البياض است نفس این ورق و قرطاسی که الان ما داریم مشاهده می‌کنیم این شیءٌ له البياض است به فناء ماده در صورت بياضیت، در این حقیقت بياضیت که الان این ماده فانی شده است و به صورت قرطاس ابيض ظاهر شده لذا شیءٌ له دلالت بر حقیقت مبهمه نمی‌کند دلالت بر همان صورت فصلیه خارجیه می‌کند منتهی با

این بیان است اگر همین بیان شیء نمی‌گفتند بهتر بود تا اینکه ایجاد اشکال نکند! الناطق هو الناطق الحقیقه النطقیه نه شیء له که یک خورده همچین انسان عادت دارد بر اینکه در مسائل حسّی و اینها بیشتر حسش را به کار ببرد تا آن مبانی عقلی خودش را و این شیء خودش غلط انداز است در اینجا!

پس در اینجا ایشان می‌فرمایند در ناطق این نیست که بگویی که شیء له النطق بر فرض هم اگر باشد آن شیء له النطق آن شیء فنای در آن نطق پیدا کرده به طوری که نطق شده آن حقیقت خارجیّه نه اینکه شیء در اینجا یک مسئله است، له النطق هم مسئله دیگر! یا آن له النطق آمده حمل بر شیء شده حالا ما به این می‌گوییم ناطق! این جور نیست مسئله شیء یک حقیقت جدا نیست تا این که می‌گویی شیء له النطق یعنی همان، شیء در کار نیست الناطق شیء له النطق شیء را بچسبانید به آن نطق این که می‌گویید شیء له النطق یعنی همان ناطق، همانی که دارید می‌بینید چیزی غیر از آن نیست، حقیقتش همین حقیقت و همین صورتیت خارجیّه است و یؤكد ذلك قول الشيخ فی الشفاء که ایشان می‌فرماید ان الفصل الذی یقال بالتواطؤ آن فصلی که به همه یک جور گفته می‌شود به توافق گفته می‌شود چون فصل تشکیک ندارد البته این محل نظر است چون خود فصل دارای یک حقیقت مشککه هست بنابر یک معنای عالی و راقی که ما آن حقیقت وجودیه را در فصل دارای مراتب تشکیک ببینیم! ولی همین فصل منطقی که همین انسانیت است دیگر بین فرض بکنید رسول الله و یک فردی که هیچ بهره‌ای از علم و اینها ندارد یکی است آن فصل منظور است این معناه شیء بصفه کذا این شیء ای است که به صفت کذا جوهر او کیفاً حالا می‌خواهد جوهر باشد یا کیف باشد هنوز ما نمی‌دانیم هنوز ما نمی‌دانیم که فصل جوهر است یا کیفی است این فعلاً در وهله اول این برای ما حاصل می‌شود مثاله

ان الناطق هو شیءٌ له نطقٌ ناطق شی‌ای است برای او نطق است و لیس فی کونه شیئاً له نطقٌ این نیست که شی‌ای که برای او نطق است هو آنه جوهرٌ او عرضٌ این جوهر است یا عرض الّا آنه یعرف من خارج این عبارتی که من خواندم درست بوده سایر چایها فرق نداشته به نظر من یک چیزی اینجا کم دارد هو ان الفصل الذی یقال بالتواطؤ معناه شیء بصفة کذا جوهر او عرضاً بعد از این دیگر جمله دیگری نیست یک جمله کم دارد آنکه کم است به نظر می‌رسد بهتر بود مرحوم شیخ نمی‌دانم اگر بوده حذف شده باید در اینجا بیاورند که در وهله اول انسان شیءٌ له بصفة کذا را می‌فهمد منتهی در نظره دقیق دیگری که دوباره می‌خواهد مراجعه بکند در آنجا آن شیئیت را حذف می‌کند اگر ایشان این جوری می‌گفتند بهتر بود و بهتر می‌توانستند مطلب را برسانند ان الناطق هو شیءٌ له نطق و لیس فی کونه شیئاً له نطق بله ظاهراً مرحوم سبزواری الان به ذهنم آمد مثل اینکه ایشان هم به این قضیه می‌خواهند اشاره کنند ظاهراً این طور است هو انه جوهر او عرضٌ در اینی که شی‌ای برای نطق این نیست که جوهر است یا عرض است احتمال جوهریت می‌دهیم احتمال عرضیت هم می‌دهیم هنوز معلوم نشده الّا انه یعرف من خارج بله وقتی که ما نظر به خارج بکنیم می‌فهمیم که این باید جوهر باشد پس در این که شیءٌ له نطق هم ممکن است فرض بکنید که مثل ابیض در ابیض شما چه تصور می‌کنید ابیض جوهر است یا عرض است هیچ کدام، ممکن است شما بگویید جوهر است ممکن است بگویید عرض است شیءٌ له البیاض چیزی است که بیاض است ولی وقتی که در خارج نگاه می‌کنید می‌بینید که این ابیض باید قبلاً یک موضوعی داشته باشد که اگر این قرطاس نبود بیاض بر این عارض نمی‌شد پس گرچه در اینجا ابیض را یک امر واحد می‌بینیم ولی این حمل بیاض بر این شیء خارجی و این اتصاف به ابیض بودن نمی‌شود

جوهر باشد بلکه این باید عرض باشد کیف باید باشد و یا امثال ذلک چون احتیاج به موضوع دارد ولی در مورد ناطق نه در مورد ناطق نگاه می‌کنید باید ناطق یک موضوعی داشته باشد که ناطق بر او حمل باشد یک حیوانی باید این جا راه برود چهار دست و پا یکدفعه ناطق از آن بالا هببت الیک من المحل الارفع و رقاء ذات تعرض و تمنعی محجوبه عن کل مغلطه عارض این یکدفعه از آن بالا آن نفس انسانی بیاید و یکدفعه برود توی این حیوان و بشود آقا سلام علیکم بشود حضرت آقای حجه الاسلام حالا این چیه وسط راه می‌رود حالا دیگر خودتان می‌دانید که چیست! بنده در آن کتاب اخیرم بوده یا در قبل بوده که آنجا خودم شنیدم از مرحوم مطهری - خدا رحمتشان کند - که ایشان در یکی از مجالسی که با مرحوم پدرمان داشتند من هم در آنجا حضور داشتم خودم شنیدم که ایشان گفتند که از مرحوم آیه الله آقا سید احمد خوانساری از ایشان شنیدم که ایشان می‌گفتند که من از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی شنیدم این سلسله سند که وقتی من در نجف مشرف به حرم می‌شدم بعد از بیرون آمدن از حرم و تشریف به حرم بیرون بعضی از اجله علماء نجف را به صورت خوک می‌دیدم سلسله سند را هم گفتم حالا در بنده می‌شود تشکیک کرد این آقای فاسق فاجر به هیچ حرفش اعتباری نیست ولی خوب حالا دیگر هر کی این نظر لطف و واقع را به ما ندارد می‌تواند بقیه افراد دیگر قابل شک نیستند از مرحوم مطهری خودم شنیدم با این دو گوش خودم و آلا ضمّتا و ایشان از مرحوم خوانساری و ایشان مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی این چه قدر مسئله عجیب است بعضی از اجله ... در این کتاب افق وحی یکی از گیرهایی که این وزارت ارشاد داده بود گفته بود که این عبارت باید حذف شود الان یادم آمد که این عبارت بعضی از اجله یعنی چه آقا چه جوری می‌شود قضیه که این طور

باشد گفتیم خیلی خوب بابا ما دعوا نداریم پاکش می‌کنیم جور دیگر می‌نویسیم بعضی از آقایان بعضی از معاریف حالا نمی‌دانم چی نوشتند! ولی خب بدانید که اگر خواستید دقیق نقل کنید این دست خورده است آن دست نخورده‌اش از نسخه اصل بعضی از اجله آن است آدم باید اصل را بداند دیگر اصل چیست! دست خورده چیست! بزک شده چیست! اینها را باید بداند!

آن وقت وَمَا أُوتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا اولیاء خدا می‌آیند یک نگاه می‌کنند به طرف تا ته قضیه را می‌خوانند چیست! حالا مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی از عرفا نبود مرد بزرگی بود صاحب کرامات بود صاحب نفس بود مرد ممتازی بود ولی عارف چیز دیگر است! خود ایشان بارها می‌فرمود که این مطالب را از من نپرسید، قابل برای طرح این مطالب آقا سید علی قاضی است. آن وقتی که ایشان حیات داشتند سراغ ایشان بروید بنده قابل برای طرح این مطالب نیستیم مرد صادقی بود راست بود نداشت، نداشت صاف نمی‌گفت من دارم و فلان و این حرفها واقعا صدق داشت و بیان می‌کرد می‌گفت درباره این مطالب به آقای قاضی مراجعه کنید ایشان قابلیت برای تصدی این گونه مسائل را دارد آقایان می‌آیند مسخره می‌کنند این هم آقای آقا شیخ حسنعلی که همه‌تان قبولش دارید الا انه يعرف من خارج از خارج ما می‌فهمیم لایمکن ان یکون هذا الشیء جوهر او جسم این یا باید جوهر باشد یا باید جسم باشد خود ناطق چیزی را نمی‌رساند جوهر است یا عرض است خود ایض نمی‌رساند جوهر است این را از خارج باید بفهمیم جوهر شیء له البیاض و فلان تلمیذ: مرحوم آقای خوانساری از خودشان هم سوال کرده بودند؟

استاد: از خودشان نمی‌دانم البته این راجع به مرحوم آقا شیخ حسنعلی شاید منظور شما یک قضیه دیگری است چون نظیر این قضیه هست که ایشان دیده بودند که هر وقت که به حرم مشرف می‌شوند وقتی که بیرون می‌آیند عبایشان را می‌اندازند روی سرشان آن قضیه مال آن است یکی از آقایان دیده بود و اصرار کرده بود چرا شما این کار را می‌کنید نگفته بود، گفته بود که آخر این چیه اینجا نه گرمایی است که بخواهی چیز کنی موقع رفتن که دیگر چیزی رو سرتان نیانداختید چرا حالا برگشتن ایشان گفته بود که در آنجا من یک همچینین حالی پیدا می‌کنم وقتی می‌آیم بیرون نمی‌خواهم مواجه بشوم با مشاهدات خودم و بعد گفته بوده خوب مرا به چه صورت می‌بینی ایشان هم نگفت و آخر گفت تو را به صورت الاغ می‌بینم! این هم آدم خوبی بوده همین بنده خدا آدم خوبی بود این می‌گوید در نجف تسبیح دست گرفته بود و می‌گفت خدایا خر را بیامرز! نمی‌فهمیدند چه می‌گوید از این سوال می‌کند می‌گویند قضیه ما این است که خلاصه ما خریم و تسبیح می‌گرفت و خدایا این خر را ببخشی خدایا این خر را چکار کن می‌گفت که ما شما را به صورت خر باز هم بابا خر خوب است دیگر خوک و گرگ و پلنگ دیگر نباشیم حالا خر باشیم باز خوب است !!

مسکین خر اگر چه بی‌تمیز است چون بار برد همی عزیز است
گاوان و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزار
تلمیذ: نسبت به علامه طباطبایی هم ذکر می‌کنند که ایشان هم رؤیت می‌کردند.

استاد: از حرم برمی‌گشتند؟

تلمیذ: یا اینکه در نجف که بودند در زمان جوانی.

استاد: خب مرحوم علامه که صورت برزخی داشتند حتی بالاتر از این اما

با این تعبیر که از حرم برمی‌گشتند این جور بودند یا نه؟
تلمیذ: الان شک کردم احتمالا، در نجف یقینی است در سنین جوانیشان
بوده.

استاد: البته این مسئله‌ای نیست که حالا خیلی نیاز به مراتب داشته باشد ما
در خیلی از دوستان و رفقای خودمان این مطالب را می‌شنیدیم و می‌شنویم اینها
چیزی است که طبیعی است یک وقتی یکی آمد پیش ما خیلی بنده خدا ترسیده
بود و رنگش پریده بود و گفتم هان چیه نمی‌توانی برای خودت نگه داری بنده
خدا عکس کسی را دیده بود عکسی در روزنامه‌ای جایی فلانی دیده بود به
صورت یک درنده است خیلی برایش عجیب بود چنان عجیب بود که اصلا به
هم ریخته بود نتوانسته بود بپذیرد تحمل کند خودش را نگه دارد گفتم باباجان
حالا از این چیزها شاید زیاد ببینی باید کم کم عادت کنی توی این باغ وحش!
همه چیز پیدا می‌شود باید عادت کنی.

اینجا است که وقتی آدم از بزرگان یک چیزهایی را می‌شنود حالا به اشاره یا
کنایه آنها که نمی‌آیند صریحا یک مطلبی را بگویند مبنای بزرگان بر کتمان و
اختفاء است و اختفاء، به کنایه یک چیزی را می‌گویند طرف گرفت گرفت! ولی
هیچ صریح نمی‌گوید وقت مگر اینکه یک مطلبی باشد که شخص نیازی به
کتمان برایش نداشته باشد و صراحت داشته باشد بنده در این مدتی که با مرحوم
آقای حداد بودم و مسائل ایشان را می‌دیدم خیلی ایشان در بیان این مسئله
عجیب بود ولی در بعضی جاها می‌دیدم ایشان صراحت دارند جایی بود که زمینه
تصریح بوده ولی حتی به خود ما تأکید و اصرار بر این که انسان عیب مردم را
نباید بگوید و خداوند ستار العیوب است و چه اینها خیلی واقعا اگر ما اینها را
نمی‌دیدیم خسر الدنیا و الاخره بودیم حالا هم معلوم نیست اوضاعمان چیست.

آن قضیه قطعی بوده یک دفعه من یک قضیه‌ای نقل کردم ولی بعد از طرف من این قضیه ظاهرا با یک اضافاتی نقل شده بود قضیه‌ای که عرض کردم این بود که یک دفعه از مشهد می‌آمدیم به سمت تهران هوای تهران خوب نبود خیلی غبارآلود و اینها بود هیچی پیدا نبود اصلا زمین به هیچ وجهی پیدا نبود و گرد و خاک و غبار و اینها که اصلا امکان دیدن به هیچ وجه نبود بعد در این موقع من دنبال همین بهشت زهرا می‌گشتم و بهشت زهرا و فلان و مرحوم آقا به من توصیه کرده بودند به ما همیشه این را داشته باش هر وقت از کنار بیمارستان می‌گذری یک حمد بخوان و هر وقت از کنار قبرستان یک حمد و سوره من دیگر از همان زمان هر وقت می‌گذریم می‌خوانیم این طرف و آنطرف می‌رویم و فلان یک حمد و سوره یا از کنار هر بیمارستانی که رد می‌شویم یک حمد می‌خوانیم می‌گفت این را همیشه داشته باش! بعد که داشتیم نزدیک می‌شدیم معمولا وقتی که می‌آیم و همان نزدیک بهشت زهرا که می‌رسم من یک حمد و سوره می‌خوانم، معیار من هم همین گنبد و مقام آقای خمینی است در آنجا پیدا است و خود بهشت زهرا هیچ علامتی ندارد، کنارش گلدسته‌ها و فلان این شاخص ماست، همین طور دنبال این می‌گشتیم که بالاخره این کجاست نزدیک شده بود دیگر چیزی نمانده بود، هیچی هم پیدا نبود همین که نگاه می‌کردم یک جایی به نظرم آمد که باید آنجا باشد خب بالاخره حال و هوا فرق می‌کند، اینجا مؤمنین و ارواح دفن هستند فرق می‌کند حال و هوا تفاوت می‌کند! ما حمد و سوره را خواندیم گفتم حالا این طور حدس زدیم به دلمان افتاده بخوانیم بعد که از جلوی جلو برطرف شد یکدفعه دیدم همانجا بوده. مسئله‌ای که من گفتم این بوده حالا ظاهرا یک جورهای دیگر از قول ما نقل شده.

ظهور امام زمان علیه السلام، این نیست که شما خیال بکنید که فردا که می‌شود

دولتی می‌رود یک دولتی می‌آید یک حکومتی می‌رود یک حکومتی می‌آید مثل انقلاباتی که می‌شود کودتاهایی که می‌شود در دنیا و اینها نه باطن مردم دیگر می‌طلبند فقط حضرت را، الان این جوری نیست هنوز کار داریم! باطن این طور نباشد حضرت برای چه بیاید؟! کاری ندارد! باطن به اینجا می‌رسد که دیگر هیچ راهی نیست فقط یک راه است همه را دیدیم همه آمدند در این صدها سال حکام آمدند امرا آمدند سلاطین آمدند!

تلمیذ: ظهور صغری و کبری چیست؟

استاد: اینها من درآوری است! نداریم یک همچنین چیزهایی! کبری و صغری و اکبر و اصغر اینها چیزهایی است که خودشان هم می‌گویند و بعد هم که طول می‌کشد می‌گویند حالا صغری دیر شد کبری چی شد! البته مقدمه برای این مسئله هم اسمشان را گذاشتند صغری بالاخره هر چیزی مقدمه می‌خوهد مقدمه می‌خواهد پذیرش آن حضرت آن وقتی که حضرت می‌آید دیگر به عدل می‌آید به عدل آمدن یعنی چه؟ یعنی می‌آید در خانه بنده می‌گوید از این خانه بلند شو برو بیرون! این خانه به درد تو نمی‌خورد یک خانه دیگر! بنده حاضر هستم یا نه باید این پذیرش باشد! یا نه می‌گوید آقا من این قدر زحمت کشیدم برای خانه خودم، این حرفها چیه شما همین طوری می‌گویید بلند شو برو یک جای دیگر!

تلمیذ: فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ^۱

استاد: نه این حداقل اش است

تلمیذ: فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت ویسألوا

تسلیم‌اً ایمان خیلی پایین است.

استاد: خوب ما که ایمان شما را نداریم ما به اندازه خودمان است یعنی این تسلیم در برابر همه چیز دیگر مسئله این است! تسلیم در برابر فقط یک واقع! تلمیذ: آیه عجیب است می‌گوید لایجدوا فی انفسهم حرجاً نزد این حرفی نماند.

استاد: خب بله پذیرش باز اشکال ندارد آدم با غر و غر هم می‌پذیرد.
تلمیذ:

استاد: رزقنا الله من این مطلب را در مواردی درباره مرحوم آقا می‌دیدم
تلمیذ: حرجی نیستند؟

استاد: بله در ارتباط با استادشان مسائلی که پیش می‌آمد این نکته خیلی مشهود بود .